



سید محمد علی جمالزاده

# سفر نامه ترکستان و ایران

قسمت چهارم - از تاشکند بدانطرف

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
گفتیم که مقاله‌هایی را که سیاح جوان زنوی از وضع

ترکستان و ایران به کان و دوستان خود به زنی میفرستاده در «ژورنال دوژنو» روزنامه یومیه ژنو به چاپ میرسیده است و به امر الاصرالدیق شاه آن نامه‌ها را شخصی نسام میرزاعلی خان که عنوان «مترجم مخصوص» شاه عثمان داشته است بفارسی به ترجمه رسانیده و شخص دیگری به نسام محمد قزوینی (که نباید او را با علامه محمد قزوینی اشتباه کرد) آن ترجمه را به خط نستعلیق نوشته و از نظر شاه گذرانیده بوده‌اند. اکنون دنباله مطلب :

ساربانها طوری است که نمی‌توان میان آنها و حیواناتشان تفاوتی دید. اعضاء هیات از فرط جمعیت در بازار مجبور شدند از رئیس پلیس کمک بطلبند. رئیس پلیس را «گورباش» میخواندند و از قرار معلوم سابقا دزد و راهزن بوده است، موزر مینویسد وقتی که ما از بازار عبور می‌کردیم مردم برپا میخواستند و تجار دست از معامله کشیده به ما تعظیم می‌کردند و دو دست خود را بروی سینه مینهادند.

مؤلف نوشته است که بیشتر از ساکنین تاشکند خردم فروشی می‌کنند و جماعت سارت با بیست و پنج منات سرمایه میتوانند یک دکان باز کنند و اگر شخصی روزی ده کپک

اکنون هیات پامسیوموزر مؤلف کتاب «سفرنامه ترکستان و ایران» در اواخر ماه سپتامبر سال ۱۸۸۳ میلادی به تاشکند رسیده است. از قرار معلوم جماعت سارت که بدانها اشاره رفت و اصلا خراسانی هستند در آن شهر بسیارند و اکثریت مردم آن شهر از این قوم هستند.

تاشکند دارای بازار بزرگی است و بقول موزر در حقیقت شهری است که در میان شهر دیگری واقع شده باشد. ازدحام در این بازار زیاد است و همواره شترها دیده میشود که بار آنها مال التجاره است و جماعت قرقیز بالباسهای پوستی و طلاهای پوستی جلو آنها را گرفته میبرند. حالت این

وزندگی آنها خیلی مختصر است. در سن سه سالگی آنها را عروس می کنند و در سنی که در اروپا دختران حق شوهر کردن پیدا می کنند زنهای ممالک ترکستان پیر محسوب میشوند. سابقا دختران بسیار وجیه ملاقات میشد که چشمهای درشت آهوئی داشتند ولی الحال چون به آنها آموخته اند که باید از اهالی اروپا وحشت داشته باشند بمحض آنکه اروپائی ملاقات نمایند خود را مخفی می کنند و یا فرار مینمایند چون بواسطه اختلاف مذهب از اهالی اروپا متنفر هستند.

مولف کتاب «سفرنامه ترکستان و ایران» در این مورد نتیجه ای از گفته خود گرفته که شنیدنی است. در چند کلمه نوشته است: «مادامی که مذهب اسلام بر پاست مسلمانها مارا سگ و کافر محسوب میدارند.» بدیهی است که این داوری ناشی از جهل و بی انصافی است و اگر بایک ملای مسلمان با علم و با فهم آشنا میشد لابد فکر و نظر دیگری پیدامیکرد. سپس از «رصدخانه تاشکند» صحبت میدارد و می گوید که «اهمیت مخصوصی دارد زیرا که در میان جمیع رصدخانه های کره زمین وضع آن اختصاص بیشتری دارد». آنگاه به شرح مزایات این رصدخانه و از رئیس روسی آن صحبت میدارد که ستاره ذوزنبی را باو نشان داده است که در نیویورک و در اتازونی «در وجود داشتن آن تردید داشتند» و در همانجا به او و همراهانش اطمینان داده اند که این ستاره دنباله دار همان ستاره ایست که در سنه ۱۸۱۲ میلادی در آسمان دیده شده بوده است.

باید دانست که از قرار معلوم این رصدخانه از تاسیسات روسهاست چونکه موزر در باره آن توضیح داده است که «جمیع اسباب آن از وسط بیابان بر روی شتر حمل و نقل شده است و «قبل از آنکه آنها را به کار بیندازند عملجات قابل بایستی آنرا ترتیب بدهند و مرمت نمایند و بکار بیندازند». موزر نوشته است که «جماعت سارت (که ذکرشان در طی همین مقاله آمده است) این رصدخانه را از اختراعات شیطان می نامند»

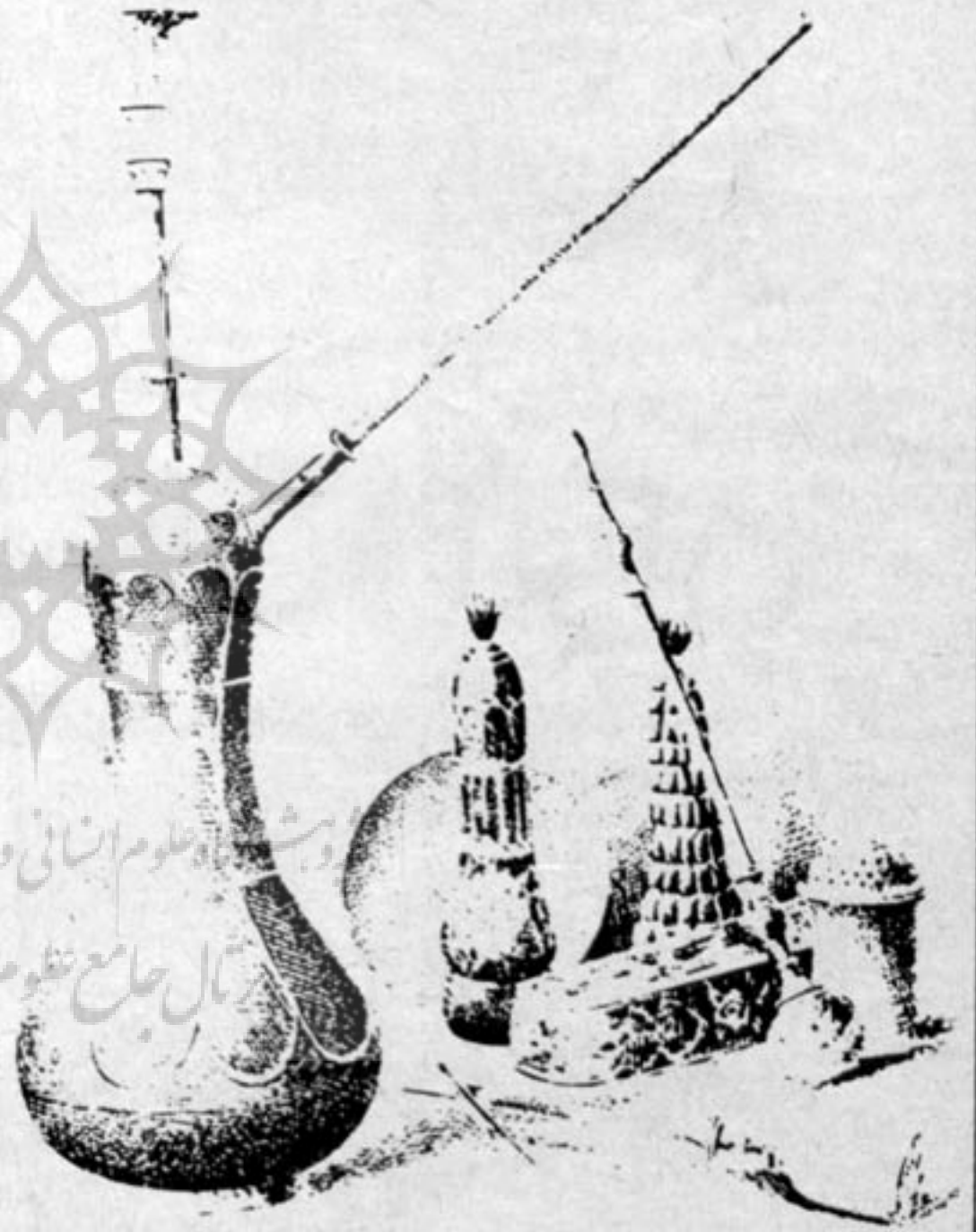
اکنون میرسیم به فصل هفتم کتاب و حرکت از تاشکند بقصد سمرقند. حرکت در ماه اکتبر همان سال میلادی ۱۸۸۳ میلادی وقوع یافته است. هیات کم کم کوههای زرافشان را از دور می بیند و آنگاه از دروازه تیمور می گذرد که عبارت است از تنگه ای واقع در کوهستان و دریک سمت آن کتیبه قدیمی بخط سولز دیده میشود (۲) و این همان تنگه ایست که تیمور برای فتح این صفحات از آنجا داخل شده است.

هیات پس از طی ۲۸۰ ورست به سمرقند رسید و با لباس رسمی نزد جنرال ایوانف حاکم سمرقند رفتند. این جنرال بیست سال است که در آنجا اقامت دارد و در حقیقت اهل آن مملکت شده است.

موزر مینویسد در شهر سمرقند برای خرید به بازار و برای خریدن پارچه های ابریشمی به دکانی رفت.

شخص تاجر که از جماعت ازبک بود با تعجب به من (موزر) نگاه کرد و بعد سلام کرد و گفت من ترامی شناسم تو موزر هستی و چهارده سال قبل نزد ما آمدی... پس از آنکه پارچه هائی را که لازم داشتیم انتخاب کردم و خواستم قیمت

(یک دهم منات) مداخل داشته باشد کافی است که خود او و خانواده اش معاش کنند. قیمت یک بار خربزه ۲۵ کپک است (یک ربع منات) کسی که هندوانه و خربزه ترکستان را نخورده باشد محال است بتواند لذت خوردن آنها را درک نماید. در آنجا انگوری دیدم که دانه هایش به بزرگی آلو بود و وزن هر کدام تقریبا بده گیر وانکه میرسید. از جمله چیزی که ذکرش لازم است قلیان است که از نارگیل می سازند (۱) تنباکوی خیلی تند بر سر قلیان می گذارند و آتش روی آن قرار میگیرد. قلیان دست به دست می گردد. کسانی که سواره از جلو قهوه خانه ای می گذرند همانطور بحالت سواره دست خود را دراز می کنند و قهوه چی قلیان به آنها میدهد و قلیان را می کشند و سپس به راه خود ادامه میدهند.



قلیان تنباکو و قلیانهای حشیشی در ترکستان

موزر باز نوشته است که در اطراف بازار دکانهای پلو و کباب پزی قرار دارد. «آنها یک قسم خوراک می پزند که از آرد و گوشت گوسفند و پیاز است و آنرا به اصطلاح «چیشلیک» می نامند. اگر کسی پنج کپک (یک منات صد کپک است) بدهد بقدری از آن خوراک باو میدهند که اجزاء یک خانواده انگلیسی میتوانند از آن سیر شوند.»

آنگاه موزر از طایفه زنان صحبت میدارد و از آن جمله میگوید:

«زنهای این مملکت زندگی خوبی ندارند



رقاصی (بچه رقص) در سمرقند.

خیلی زیاد بود و قدری روی میزها و قدری روی زمین چیده بودند. من دوری‌ها را شمردم ۱۲۳ عدد بود پس از صرف میوه برای ما تعارفاتی از قبیل شال و اسب و غیره آوردند. جا دارد بگوئیم «خدا بدهد برکت!».

موزر نوشته است «آخرین شخصی که امیر مامور نمود میرا خور بود و این شخصی است که صورت لاغر و قد کوتاهی دارد و ایرانی است و زبان فصیح را با فصاحت حرف میزند».

اگر شهر بخارا دوست هزار نفر جمعیت داشته باشد جمعیت قصبات بزرگ بخارا باید سیصد هزار نفر باشد. موزر مینویسد: «این دفعه ثانی بود که در این شهر مقدس آسیای وسطی یعنی بخارا پایتخت مملکتی که وقایع «الفلیله» در آنجا اتفاق افتاده است وارد شدم... سیزده سال قبل از این من اولین کسی بودم از اهالی اروپا که جرات این سفر را نمودم. کسانی که پیش از من به بخارا آمده بودند سه نفر از اهل ایتالیا موسوم به لیطا و کاوازی و مازا بودند که مدت یازده ماه بطور سختی در آنجا در حبس بودند و تنها بواسطه ابرام و تهدیدات دولت روس بود که امیر آنها را آزاد نمود... من آن وقت بیست ساله بودم و خیلی امیدوار به بخت و طالع خود بودم و همان وقت به خیال این مسافرت افتادم [وراء افتادم و بدانجا رسیدم] و مدت سه هفته در يك کاروانسرای که دیوارهای مرتفع داشت بسربردم و يك دسته از قراولهای امیر قراول من بودند و روزهای بازار از همان کاروانسرا می‌دیدم که چیزهایی را در خارج از کاروانسرا و از بالای مناره به هوا می‌اندازند و تماشا و تفریح من منحصر به همین بود و پاسبان من چنین بیان کرد که امیر به این صورت رعایای یاغی خود را به قتل میرساند و سرهای آنها را در چیزی پیچیده به هوا می‌اندازند. من در يك روز چهل عدد از این نوع بسته‌ها مشاهده کردم. من سیزده سال پیش به صورت مردم تاتار بدینجا وارد شده بودم. موهای سرم را تراشیده بودم و حتی الامکان کم تکلم می‌کردم...».

موزر نوشته است که مرض برص در بخارا خیلی شیوع داشته است و در آنجا يك نوع گرم وجود دارد بنام «دیستا»

را پردازم بمحض آنکه لفظ اول را ادا کردم صحبت مرا قطع کرد و گفت شما از اهالی خارجه و میهمان ما هستید و من اگر از قیمت حقیقی از شما بیشتر مطالبه کنم مسلمان درستی نخواهم بود. پس آنچه را که گفت ادا کردم و خدا حافظ گفتیم.

موزر بهمراهی هیات در سمرقند به تماشای گور امیر تیمور می‌روند. گور امیر مقبره‌ایست که هشت زاویه دارد و از يك پلکان مرمر بدانجا می‌روند. گنبد بسیار خوبی روی آن ساخته‌اند که پنجاه و دو خط عمیق دارد (۳) و رنگ آن مینای فیروزه رنگ است. دور گنبد کتیبه‌ها به خط کوفی و سولز (ثلث) و ماخلال (?) و عرب ملاحظه می‌شود.

... امیر در آنجا مقبره‌ای ساخته و وصیت نموده که او را در آنجا در پائین پای معلم خود موسوم به میرسعید برکات دفن نمایند.»

موزر نوشته است که در آن تاریخ یعنی ۹۵ سال پیش از این ده هزار نفر روس در سمرقند سکنی دارند و از آن ده هزار نفر تنها چهارصد نفر از اهل نظام نیستند (۴).

موزر نوشته است «روز بعد بطرف او فروزیاد (۵) قدیم رفتیم. محل شهر قدیم است که الحال قبرستان شده است. و نیز نوشته است که از زیر خاک آنجا اشیاء قدیم بسیار بدست آمده و اشیائی که بیرون آمد، شباهت به اشیائی دارد که از شهر پومی واقع در ایتالیا بیرون آمده است (۶) در این صفحات برای انجام کارها و زحمتهای مسافرت از همه چیز لازم تر نوکر و خادم است که او را «دیجیت» می‌خوانند و بهترین دیجیت‌ها افغانه و ترکمنها هستند.

از این بعد مربوط است به رسیدن هیات ر موزر به بخارا و امیر بخارا و تفصیل پذیرائی‌های امیر از اعضاء هیات است و بسیار خواندنی است ولی چون مفصل و از حوصله این مقال خارج است به خوانندگان توصیه می‌شود که به خود کتاب مراجعه فرمایند.

موزر درباره یکی از میهمانیهای متعددی که بافتخار هیات بعمل آمده بوده است مینویسد «میوه و تنقلات دیگر



يك تركمن از تركمنهای تکه

که طول قدش بده متر میرسد و در آب نشوونما می کند و اگر زیر پوست کسی وارد شود بعد از مدت هفت ماه معلوم می گردد و میگویند هر گاه آدمی يك استکان از آب «زرافشان» بنوشد کافی است تا گرفتار این کرم بشود. من سیزده سال قبل در بخارا دچار چنین کرمی شدم و بعد هادر شهر میلان در ایتالیا آنرا از بدن من بیرون آوردند. مردم این صفحات هنوز از آبله کوبیدن هم بی خبرند.

موزر درباره یهودیها نوشته است «از جمیع مخلوق اینجا یهودیان بهترین دوستان ما هستند. به آنها در اینجا خیلی بد رفتاری میشود ولی با اینهمه یهودان بخارا خیلی با مکتب هستند و بعضی از آنها صاحب کروز هستند و تجارت پنبه و ابریشم تقریباً تمام در دست آنها میباشد. لباس پنبه ای تیره رنگ می پوشند. پوشیدن ابریشم برای آنها غدن است و نیز حق ندارند بر اسب سوار شوند و دور بدن آنها بجای کمر بند و یا شال طنابی می بندند و کلاه پوستی مربع بر سر می گذارند.

باز موزر نوشته است که در بخارا مهمانخانه ای که برای سفیر روسیه مشخص شده بود عمارتی بود که امیر آنرا از يك نفر صاحب منصب بزرگ گرفته و او را کشته و اموال او را ضبط کرده بود.

روز بعد از ورود هیات به بخارا رحمت الله نام که ایرانی بود از طرف امیر محض تبریک ورود تزد هیات آمده تبریک گفت و چند روز بعد آمد که اعضاء هیات و موزر را به حضور امیر برود.

موزر نوشته است اول تعارفات و هدایائی را که از طرف امپراطور برای امیر آورده بودیم به رحمت الله نشان دادیم. هدایا عبارت بود از اولاً از يك قبضه شمیر بسبک مشرق زمین تمام مطلق به سنگهای گرانبها که آنرا امپراطور برای ولیعهد موسوم به تورا جان فرستاده بود. ثانیاً دو ظرف نقره و يك چایدان مینا که آنرا جنرال چرنایف برای امیر فرستاده بود. هدیه ای که من (موزر) تقدیم داشتم عبارت بود از يك ظرف بزرگ نقره که ده گروانکه وزن داشت و يك مرقع برجسته که عمارت کرملین را در مسکونشان میداد و نیز يك جسام بزرگ مطلق که روی آن يك شیر قرار داده بودند.

در موقعی که به حضور امیر رفتیم اینک نام پسر قوچ بيك صدراعظم که بزرگترین صاحب منصب دربار بود ما را همراهی کرد. عمامه ای با خطوط گلابتون برداشت که مانند هندوانه بزرگی بنظر می آمد. عمامه عبارت است از صد ذریعی پارچه که آنرا به طرز مخصوصی پیچیده بر سر می گذارند. جبهه ای پوشیده بود که دور آنرا یراق گذارده و مرواریدهای ریز بر آن دوخته بودند. لباس رسمی او دامن نداشت و شلوار سیاه پوشیده و جمیع نشانهای خود را بر سینه و گردن زده بود.

امیر در محلی موسوم به یاودین که زیارتگاه نزدیک بخارا میباشد مشغول نماز بود. طبالچیان طبل میزدند. وقتی به محل نزدیک شدیم که امیر در آنجا در انتظار ما بود دیدیم که اینک و رحمت الله و میر آخور بطور قهقرا قدم بر می دارند و در هر قدم بطرف دری که در مقابل شاه نشین بود تعظیم می کنند. امیر در انتهای اطلاق تنهاروی تخت نشسته بود. امیر بهر يك از ما دست داد و تبسمی نمود. ما همه در سمت یمن امیر قرار گرفتیم.

امیر بخارا موسوم به مظفرالدین از سن شصت متجاوز دارد. ریش رنگ شده و چشمهایش را سر مه کرده بودند.

و عجب آنکه بر گونه خود سفید آب و سرخاب مالیده بود ولی از همه عجیبتر وضع لباس او بود. جبهه ای از شال بر تن داشت که در یراق حاشیه آن سنگهای گرانبها نصب کرده بودند و روی سینه بوضع مخصوصی یراق دوزی شده بود. قدری پائین تر از سینه نشان بخارا را که عبارت از ستاره است زده بود و در بالای آن در دو سمت یمن و یسار نشانهای روسی را مطلق به الماس که امپراطور برای او فرستاده بود زده بود. قدری بالاتر، نزدیک به گردن نشانی دیگر از بخارا دیده میشد که الماس بزرگی در مرکز آن نصب شده بود و بزرگی الماس باندازه يك تخم کبوتر بود باز هم نشانهای دیگری زده بود که همه مطلق به سنگهای گرانبها بود.

امیر در این گونه پذیرائیها هیچوقت تکلم نمی نماید ما هم اقلاً پنج دقیقه بدون حرکت نشستیم و ابداً يك کلمه از دهان ما بیرون نیامد ولی حالت ما طوری بود که اگر هر يك از ما به دیگری نگاه میکرد قهقهه خنده در می گرفت.

امیر گاهی دست خود را به آرامی حرکت میداد و مگس را که بر صورت او نشسته بود فرار میداد و سپس باز دست را بروی زانوی خود قرار میداد.

بالاخره بدون آنکه صحبت مفصلی بمیان آمده باشد معلوم گردید که رخصت مرخصی صادر گردیده است. از جلو تخت بطور «دفیله» حرکت کردیم و باز با امیر دست دادیم

و بطور قهقرا قدم زده و سه بار تعظیم مجبوری را بعمل آوردیم و خارج شدیم ... يك نفر میرآخور از جانب امیر برای هر يك از ما يك خرجه ممتاز آورد. خرجه‌ها از پوست پای روباه سفید بود و روی آنرا پارچه ابریشمی دوخته بودند. به ما گفتند که حضرت امیر چون میدانند که در بخارا سرما خیلی صدمه میزند برای هر يك از ما خرجه فرستاده است. رئیس هیات برای امیر برسم سپاسگزاری پیام فرستاد که ما از آفتابی که تازه زیارت کردیم گرم شده‌ایم و زیارت پادشاه کافی است که خون گرم در رگها و اعصاب ما دوران داشته باشد.

روز بیست و یکم اکتبر (موزر نوشته است) به دیدن «اوردا» رفتیم. اوردا (۷) شهری است در حقیقت جداگانه و علیحده که در شهر بخارا واقع است و دور آن دیواری احداث شده است. عمارت «قوش بيك» یعنی صدراعظم در آنجاست و در آن عمارت چیزهایی را گذاشته‌اند که سلاطین فرستاده‌اند و یا اشخاص معتبری که به بخارا آمده‌اند برای امیر آورده‌اند. صدراعظم مستحفظ آنها میباشد و بهمین علت هیچوقت او از اوردا خارج نمیشود. موزر در باره شال‌هایی که امیر باعضاء هیات تعارف داده بود نوشته است:

«موریانه آنها را بطوری سوراخ نموده بود که هر گاه آنها را همراه می‌بردیم تمام رختهای ما دچار موریانه میگردید، آیا جای آن ندارد که بگوئیم العهده علی الراوی»

باز نوشته است که چون از اوردا بیرون آمدیم چیز غریبی جلب توجه مرا کرد، قمچی بسیار بزرگی بود که پهلوی چماق عظیمی پهلوی دروازه آویزان بود. نکته این قمچی کوتاه بود و طول تسمه آن هفت پا میشد و قطر آن بقدر يك بازوی آدم بود. آنرا به يك پارچه بسته بودند و روی آن میخهای آهنی نصب کرده بودند و در پهلوی آن در سوراخی يك پارچه آهن دیده میشد که میگفتند بجای دار مورد استفاده قرار میگیرد.

موزر باز نوشته است که در آنجا مرض برص (جذام و پسی) خیلی شیوع دارد و بعضی قرائی هست که تمام اهل آن مبتلا به مرض برص هستند و اشخاص مبتلا از زن و مرد با همدیگر مزاجت میکنند و اطفال آنها هم مرض را به ارث میبرند. این برصی‌ها با لباسهای مندرس در دروازه‌های شهر به گدائی می‌آیند.

آنگاه موزر افزوده است که در این مملکت اجاسوسی از جمله فضائل دولتی محسوب میشود و خارجی‌ها را مانند مردمی نگاه میکنند که دچار مرض برص شده باشند.

امیر بخارا برای تفریح خاطر میهمانان خود «رقاصان و مطربها و مقلدین» خود را نزد ما فرستاد. دوازده نفر کمانچه کش و چهار بچه پسر که قیافه دخترها را داشتند و چشمهای خود را سرمه کشیده بودند با زلفهای بلند و پاهای برهنه مشغول ساز و آواز ورقص شدند.

اکنون موزر از سان دادن قشون بخارا بافتخار هیات صحبت میدارد و از آن جمله نوشته است که «همین که شیپورچی شیپور خود را مینواخت همه سربازها به حالت دویدن حاضر میشدند و سپس به علامت دیگر جمیع سربازان به روی زمین می‌خوابیدند و پاهای خود را به هوا بلند میکردند. بعدا يك نفر صاحب منصب روس که در تسخیر سمرقند حضور میداشته است سر این حرکت عجیب سربازها را برای من توضیح داد و گفت وقتی قشون پیاده نظام روس از رودخانه زرافشان به آب زد و پیاده رودخانه را تصرف کرد و به سمت



چطور ترکمن‌ها اشخاص و علی‌الخصوص کودکان را اسیر می‌گرفته‌اند.

دیگر رودخانه رسید چون چکمه‌های بزرگ سربازها مملو از آب شده بود برای خالی کردن آن همه از قفا بر زمین خوابیدند تا آب از چکمه‌ها بیرون بریزد. سربازهای بخارا که آن حرکت را دیدند آنرا جزو مشق نظامی تصور کردند و پس از آنکه شکست خوردند این کار را در مشقهای نظامی خود متداول نمودند و باقی مانده است.

اما رویهمرفته موزر نوشته است که «وضع مشق و سان آنها بسیار خوب بود».

سرانجام هیات در اواخر ماه نوامبر از بخارا حرکت کرد.

### حواشی:

۱- تازه حالا فهمیدم چرا فرنگی‌ها و ترکها و مردم دیگری قلیان را «نارگیل» مینامند. (ج. ز.)

۲- بر من معلوم نگردید که خط سولتر چگونه خطی است. آقای محمد گلبنی احتمال داده‌اند که مقصود خط ثلث باشد و گمان میرود که حق با ایشان باشد. (ج. ز.)

۳- معنای این جمله برنگارنده درست مفهوم نگردید و نفهمیدم مقصود از «پنجاه و دو خط عمیق» چیست (ج. ز.)

۴- دلم میخواست بدانم امروز چه عده روسی در آن شهر (سمرقند) ساکن هستند. (ج. ز.)

۵- آیا املائی صحیح این نام بهمین صورت است. نمیدانم. (ج. ز.)

۶- بومی شهری بوده در جنوب ایتالیا در نزدیکی کوه آتش فشان وزوو که در سال ۷۹ میلادی در نتیجه آتش فشان آن کوه بکلی در زیر لای و خاکستر سوزان از میان رفت و بعد کم‌کم از زیر خاک بیرون آورده‌اند. شگفت‌ترین چیزی است که نگارنده در طول عمر خود دیده‌است. (ج. ز.)

۷- شاید همان کلمه «اردو» باشد ولی یقین ندارم. (ج. ز.)